جلسه 217- 1459

**شنبه - 16/02/96**

**أعوذ باللّه من الشیطان الرجیم بسم اللّه الرحمن الرحیم الحمد للّه ربّ العالمین و صلّی اللّه علی سیّدنا محمّد و آله الطاهرین سیّما بقیّة اللّه في الأرضین و اللعن علی أعدائهم أجمعین.**

بحث راجع به این بود که در جریان استصحاب شرط هست که متیقن و مشکوک یکی باشند، فقط از حیث حدوث و بقاء با هم اختلاف داشته باشند، وحدت قضیه متیقنه و مشکوکه شرط جریان استصحاب است.

اما مهم این است که ملاک در وحدت نظر عرف است یا نظر عقل، ویا نظر یکی از این دو کافی هست کما هو ظاهر کتاب الاضواء؟

مثالی که زده می شود این است که: آبی کر بود یقینا، یک سطل از او آب برداشتیم شک کردیم هنوز کر هست یا از کر بودن افتاد. از نظر عقل کریت وصف آن آبی است که آن سطل آب هم جزء آن بود، کان هذا الماء کرا از نظر عقل درست نیست. بلکه آن آبی کر بود که در ضمنش آن سطل آب هم وجود داشت. ولی از نظر عرف این مقدار از اختلاف موجب صدق تعدد نمی شود و مانع از صدق وحدت نیست. عرف صادق می داند بگوئیم هذا الماء کان کرا و نشک الآن فی بقاء کریته.

ملاک کدامیک از این دو نظر است؟ ملاک نظر عقل است یا ملاک نظر عرف است؟

این بحث در استحاله بحث مهمی است، از نظر عرف گاهی وجود متعدد است، الکلب المستحیل الی الملح از نظر عرف استحاله شده است، ولذا صادق نیست عرفا بگوئیم که این ملح کان نجسا. و لکن از نظر عقل گاهی این تغییر حالت هست، استحاله نیست، ترکیب مولوکول ها یک مقداری تغییر پیدا می کند عرف می گوید این دیگر کلب نیست . شما در همین آبی که بخار می شود به عقل رجوع کنید می گوید چیزی پیش نیامده، مولوکول های آب از هم باز شده است فاصله گرفته است، والا اجزاء آب در همان بخار هم هست، جمع که می شوند می شود آب، مترق که می شوند می شود بخار. ولذا از نظر عقل بعد از این که این بخار دومرتبه آب شد، عقل این آب مقطر را همان آب قبلی می داند، می گوید همین آب است که در او خون افتاده بود، ولی عرف می گوید این آب دیگری است. ولذا مشهور قائل شده اند که آب مقطر اگر اصلش نجس باشد حکم به نجاستش نمی شود، چون نه به اطلاق دلیل می شود تمسک کرد که بگوئیم هذا الماء کان نجس، چون عرفا این آب دیگری هست، و نه استصحاب می توانیم بکنیم که هذا الماء کان نجسا.

ولکن برخی مثل آقای سیستانی قائل شده اند به نجاست این آب مقطر، و احتمالا تمسک کرده اند به اطلاق دلیل و نه استصحاب. چون ممکن است گفته بشود که چون در اثناء این آب بخار شده است، بخار قابل حمل طهارت و نجاست نیست عرفا، چون گاز هست عرفا و از نظر عرف، مایع نیست، نه جسم مایع است و نه جسم جامد. و لذا حالت سابقه از بین رفته است دیگر نمی شود بگوئیم نجاست سابقه باقی است، چون وقتی بخار شد این بخار عرفا قابل قذارت نیست.

که البته خود این وجه باید بررسی بشود، اینکه بخار نجس یا متنجس عرفا قابل قذارت نیست این برای ما واضح نیست، ولی حالا آنهایی که این ادعا را می کنند طبعا از نظر عقل همین است، آنهایی که می گویند بخار قابل قذارت نیست طبعا استصحاب دیگر نمی توانند بکنند ولی به اطلاق دلیل می توانند تمسک کند، ظاهرا آقای سیستانی هم به اطلاق دلیل تمسک کرده اند که هذا الماء هو الماء الماء الملاقی للنجس.

سؤال وجواب: قطعا از نظر عقل این آب همان آب قبلی است. این آب مقطر همان قبلی است اجزائش از هم متفرق شد دوباره کنار هم قرار گرفت.

پس ما باید ببینیم که معیار در تشخیص وحدت وجود متیقن و مشکوک نظر عرف است یا نظر عقل.

به نظر ما واضح است که ملاک نظر عرف است. وجوهی را می شود به عنوان دلیل بر این مدعا عرض کرد:

وجه اول: این است که اصلا در دلیل استصحاب مفهوم وحدت اخذ نشده است تا ما بیائیم بگوئیم مفهوم وحدت از نظر عرف معنایش مشخص است و ما در مصداقِ وحدت باید به طور دقیق تطبیق کنیم مفهوم وحدت را بر مصداق آن. چون مستشکل که می گوید نظر عرف ملاک نیست و باید تابع نظر عقل بشویم اشکالش این است که می گوید مفهوم وحدت را ما از عرف می گیریم اما در مصادیق وحدت که نمی توانیم رجوع به نظر عرف بکنیم، باید رجوع کنیم به تشخیص عقل.

مثل این می ماند که مفهوم حرکت را ما از عرف می گیریم، اما اگر در خطاب شرعی بیاید بگوید اذا رأیت شیئا یتحرک فی السماء فاسجد، ما خورشید را در آسمان می بینیم، عرف می گوید شما جسمی را دیدید که یتحرک فی السماء، پس واجب است سجود کنید. اما ما قبول نمی کنیم، ما می گوئیم آقای عرف! ما طبق دلیل عقلی کشف کردیم که زمین دور خودش می چرخد و ما خیال می کنیم که زمین ثابت است و خورشید دور زمین حرکت می کند، ولذا ما نباید در اشتباه شمای عرف تابع شما باشیم. ما مفهوم اذا رأیت جسما یتحرک فی السماء را از عرف می گیریم اما در تشخیص مصداق حق نداریم به عرف رجوع کنیم. مستشکل می گوید مفهوم وحدت را یعنی وحدت متیقن و مشکوک را هم از عرف می گیریم اما در تشخیص مصداق حق نداریم به نظر عرف رجوع کنیم، بلکه باید تابع تشخیص عقل باشیم، دلیلی بر اعتبار نظر عرف در تشخیص مصادیق وجود ندارد.

ما در جواب از این اشکال می گوئیم: اولا: مفهوم وحدت در خطاب استصحاب اخذ نشده است تا بگوئید که در تشخیص مصادیقِ این مفهوم نباید به عرف رجوع کنیم. اونی که در خطاب اخذ شده نقض الیقین بالشک است، در صدق نقض الیقین بالشک واقع وحدت متیقن و مشکوک معتبر است، اما مفهوم وحدت که اخذ نشده است، واقع وحدت اخذ شده است.

آنوقت باید ببینیم واقع وحدت به نظر عرف یا واقع وحدت به نظر عقل؟ می گوئیم واقع وحدت به نظر عرف ملاک است، چرا؟ برای اینکه شارع که می گوید لاتنقض الیقین بالشک متکلم عرفی سخن گفته است، پس او هنگامی که می گوید لاتنقض الیقین بالشک واقع وحدت عرفیه را می بیند، چون متکلم عرفی است.

و قیاس نکنید این مطلب را به مثال اذا رأیت جسما یتحرک فی السماء فاسجد، در آن مثال اشتباه عرف اشتباه تکوینی است، عرف اشتباه تکوینی می کند، در مقام کشف یک امر تکوینی دچار اشتباه شده است. ربطی به اعتبار عرف ندارد، عرف اگر فکر کند که غول وجود دارد، ولی ما می دانیم که غول وجود ندارد، اینکه اشتباه عرف در اعتبار نیست بلکه اشتباه عرف است در تشخیص یک امر تکوینی. در مثال اذا رأیت شیئا یتحرک فی السماء اشتباه عرف است در یک امر تکوینی، بله آنجا ما هیچ الزامی نداریم که تابع نظر عرف باشیم بلکه حق هم نداریم تابع نظر عرف باشیم. اما در مثال وحدت عرفیه اعتبار عرف است، عرف در لحاظ خودش آن آب قبلی را که کر بود با این آب فعلی یکی می بیند، فقط اختلاف آن را به اختلاف حالات می داند، و معروض وصف کریت را باقی می داند در اعتبار خودش و صحیح می داند بدون مسامحه عرفیه که بگوئیم هذا الماء کان کرا.

ولذا به نظر ما ملاک وحدت عرفیه است و نه وحدت عقلیه، وحدت عقلیه نه لازم است و نه کافی است.

سؤال وجواب: عرف به نظر عرفی تسامح نمی کند ولو از نظر عقل تسامح بکند. کما اینکه شما وقتی می گوئید الانسان موجود، از نظر عقل که ثابت کرده است اصالة الوجود را، تسامح می کنید، انسان موجود بالعرض و المجاز است از نظر اصالة الوجودی ها، ولکن خودشان می گویند که از نظر عرف دقی هم شما تسامح نمی کنید، از نظر عرف دقی شما صحیح می گوئید که الانسان موجودٌ. اینجا هم همینطور است.

بیان دوم: برفرض ما بگوئیم که از خطاب لاتنقض الیقین بالشک مفهوم وحدت را می فهمیم بین متیقن و مشکوک. اینکه مفهوم وحدت را می فهمیم در خطاب که این لفظ نیامده است، فوقش از قرائن ما مفهوم وحدت را می فهمیم. طبق این بیان دوم ما قبول می کنیم که عرف مفهوم وحدت را از این خطاب لاتنقض الیقین بالشک می فهمد، اما لفظ وحدت که در خطاب اخذ نشده است، با قرائن عرفیه ما فهمیدیم که کلمه وحدت در این خطاب لحاظ شده است. خب قرینه عرفیه چیست؟ قرینه عرفیه این است که مولا گفت لاتنقض الیقین بالشک حذف متعلق کرد و ظاهر حذف متعلق در اینجا این است که آن مشکوک با متیقن وحدت دارد.

خب اینکه متعلق را ذکر نکرد در یقین و شک و این قرینه سیاقیه شد که بگوئیم متعلق یقین با متعلق شک وحدت دارد، خب این بیش از این اقتضا نمی کند که بگوئیم متعلق یقین ومتعلق شک وحدت عرفیه دارند. لفظ لاتنقض الیقین بالشک قرینه می شود بر اینکه متعلق یقین و شک وحدت دارد، مفهوم وحدت برفرض اخذ بشود با این قرینه عرفیه، اما این قرینه عرفیه بیش از این اقتضاء نمی کن که وحدت عرفیه اخذ شده در متعلق و نه وحدت به قول مطلق.

وقتی وحدت عرفیه اخذ شد چون قرینه سیاق این را اقتضاء می کند و استعمال لاتنقض الیقین بالشک این را اقتضاء می کند، پس عملا ما باید تابع وحدت عرفیه باشیم.

بیان سوم: سلّمنا که اصلا لاتنقض الیقین بالشک در آن لفظ وحدت بکار رفته باشد، که لاتنقض بالشک مع وحدة متعلقهما، اصلا لفظ وحدت متعلق یقین و شک را در خطاب مولا فرض می کنیم که اخذ کرده است، دیگر از این بالاتر که نیست. باز ما می گوئیم معیار وحدت عرفیه است. چرا؟ برای اینکه ما معتقدیم این مطلب درست نیست که برخی فکر کرده اند که اختلاف عرف و عقل در تشخیص مصادیق متمحّض در تشخیص مصادیق است. نخیر، گاهی اختلاف عرف و عقل سبب توسعه و ضیق مفهوم می شود، چون عرف است که الفاظ را برای مفاهیم وضع می کند، ولذا الفاظ را برای مفاهیمی وضع می کند که شامل آن مصادیق عرفیه بشود، مثل لفظ دم لفظ خون، از اول عرف می آید نگاه می کند به نگ خون در لباس، می گوید اینکه خون نیست، یعنی مفهوم لفظ دم حقیقت دم نیست تا عقل بگوید حقیقت دم در مواردی که رنگ خون هست مصداق دارد و رنگ خون کاشف هست از حقیقت خون، چون انتقال عرض از یک محل به محل دیگر محال است، حالا که این لباس رنگ خون دارد معلوم می شود خون هم دارد.

اما عرف می گوید جناب عقل من واضع لفظ دم هستم برای مفهوم دم، نمی خواهم لفظ دم را وضع کنم برای حقیقت دم بعرضها العریض، می خواهم لفظ دم را وضع کنم برای آن شیئی که از نظر من دم است، یعنی جرمی که قابل رؤیت است با چشم عادی، نه اینکه در میکروسکوب ها بروید نگاه کنید این لباس بگوئید چقدر ذرات خون در او هست، والا دست مردم را هم می برند توی میکروسکوب هر چی هم با صابون بشورند بعد می گویند چقدر وحشتناک است زیر ناخنش کذا و کذا هست. عرف می گوید باشد حقیقت دم و حقیقت کذا باشد، اما ما لفظ دم ولفظ کذا را وضع نکرده ایم برای این مصداق عقلی.

سؤال وجواب: در متحرک اصلا خطاء عرف یک خطاء تکوینی است، اما در این مثال هایی که الان می زنیم خطاء عرف در یک امر تکوینی نیست، بلکه عرف بعد از اینکه شما در میکروسکوب به او نشان دادید آن اجزاء عین نجس را، می گوید بله ولی ما وقتی که می گفتیم البول و الغائط و الدم وضع نکردیم برای این مفاهیم بعرضها العریض. آقا وقتی می گوید اذا کان الدم موجودا فی الثوب، ولو برهان هم بیاوری برای او که انتقال عرض از یک محل به محل آخر محال است پس لون دم کاشف از وجود دم است، می گوید برو دنبال کارت، ما که می گوئیم خون اینها را نمی گوئیم. حالا اینکه لفظ دم شامل آن نمی شود یک بیان است، بیان دیگر این است که خطاب الدم نجس از آن انصراف دارد، آن دلیل دیگری است. در هلال هم همین را می گوئیم، هلال اصلا وضع شده برای آن مقداری از نور ماه در ابتداء ماه قمری که قابل رؤیت باشد با چشم غیر مسلح کما حققناه فی محله وفاقا لجمع کثیر من الاعلام منهم السید الامام و السید الخوئی قدس سرهما.

اینجا هم همین را بیان می کنیم، می گوئیم اصلا اختلاف عرف و عقل در مصادیق وحدت بر می گردد به تحدید مفهوم وحدت، اصلا عرف می گوید من آن لفظ مفهوم وحدت را وضع کرده ام برای وحدت عرفیه نه وحدت عقلیه. اگر لفظ وحدت وضع شده برای وحدت عرفیه، مصادیق وحدت عرفیه را عرف باید تعیین بکند یا عقل؟ اونی که اشکال می کند می گوید وحدت وضع شده برای واقع الوحدة و مصداق واقع الوحده را ما باید تشخیص بدهیم به عرف رجوع نکنیم. اما اگر لفظ وحدت را گفتیم وضع شده برای وحدت عرفیه، خب دیگر ما باید مصداقش را از عرف بگیریم. ولذا با این بیان سوم هم ثابت کردیم که ما تابع وحدت عرفیه هستیم.

بیان چهارم: ما برفرض بگوئیم که مفهوم وحدت در خطاب استصحاب اخذ شده است و اختلاف عرف و عقل متمحّض است در تشخیص مصادیق وحدت نه در مفهوم وحدت، باز می گوئیم نظر عرف محکّم است. چرا؟ برای اینکه اگر عرف ملتفت تسامح خودش نشود، هر چه بگوئیم آقا این آب غیر از آن آب قبلی است که متیقن الکریة بوده است، آن آب قبلی یک سطل آب زیادتری در او بود، عرف نمی پذیرد که این آب غیر از آب قبلی است و تسامح خودش را نمی پذیرد. وقتی تسامح خودش را نپذیرفت خب متکلم ما هم که می گوید لاتنقض الیقین بالشک از همین عرف است، تافته جدابافته از عرف نیست، در مقام کلام های خودش بما هو متکلم عرفی صحبت می کند. ولذا وقتی عرف این آب را با آب قبلی یکی می داند و نمی پذیرد که دارد تسامح می کند، هر چه عقل به او بگوید که این آب غیر از آب قبلی است او نمی پذیرد. وقتی نمی پذیرد همین عرف می شود نظرش موجب اینکه ما از خطاب لاتنقض تلیقین بالشک بفهمیم که باید رجوع کنیم در تشخیص اینگونه مصادیق به عرف. چون متکلم لانقض الیقین بالشک هم یک متکلم عرفی است.

سؤال وجواب: عرض کردم آنجا اختلاف اخباری است نه انشائی، آنجا اصلا عرف رأی ندارد اعتبار ندارد، بلکه در تشخیص یک امر تکوینی به یک نتیجه ای رسیده است که ما اگر بگوئیم ما برهان داریم بر اینکه خورشید دور زمین نمی چرخد، عرف می گوید من فعلا حسّم این نیست، حسّم این است که خورشید دور زمین می چرخد. اما در مثال آب که یک سطل از او برداشتیم عقل می گوید این آب آب قبلی نیست کریت وصف آن مجموعه ای بود که یک سطل آب اضافه داشت، عرف می گوید که من این را قبول ندارم، والا یک واقع پیچیده ای نیست که عرف نفهمد، پشت پرده یک چیزی نیست که عرف از او اطلاع نداشته باشد، یک سطل آب از این تانکر برداشتیم دیگر، عقل همین را معیار قرار می دهد که بگوید که دیگر نمی شود گفت که هذا الماء کان کرا، عرف می گوید نخیر من این را قبول ندارم، متکلم ما هم متکلم عرفی است.

و اگر نپذیریم که این موجب اطلاق لفظی خطاب لاتنقض الیقین بالشک می شود، لااقل موجب اطلاق مقامی می شود. چرا؟ برای اینکه وقتی این خطاب لاتنقض الیقین بالشک را مولا می داند دارد به عرفی القاء می کند که این عرف غفلت نوعیه دارد و در مواردی که تشخیص وحدت عرفیه می دهد اعمال می کند خطاب لاتنقض الیقین بالشک را، ویک بار هم شارع به این عرف نگفت در مصادیق وحدت رجوع کنید به نظر دقی عقل، خب این موجب تشکیل اطلاق مقامی می شود.

ولذا به نظر ما معیار نظر عرف است در معروض حکم و معروض اوصاف، مثل همین مثال کریت که معروض کریت عرفا باقی است، همین آب قبلا کر بود به نظر عرف و الان کما کان.

پس آنچه که صاحب منتقی الاصول منع کرده اند از استصحاب کریت در این مثال، اگر می خواهند اشکال کبروی بکنند بگویند نظر عرف را ما متبع نمی دانیم در تشخیص وحدت متیقن و مشکوک، که ما جواب دادیم. و اگر می خواهند اشکال صغروی بکنند بگویند عرف در اینجا ملتفت به اختلاف بین این آب با آب قبلی می شود ونظر دقی عرف هم تأیید می کند نظر دقی عقلی را. ما این را هم قبول نداریم، از نظر دقی عرفی معروض کریت همین آب است ولو این مقدار اختلاف کن در آن باشد که قبلا یک سطل اضافه بود الان آن یک سطل آب نیست، عرف می گوید هذا الماء کان کرا.

بله اگر اختلاف فاحش باشد، مثلا همزمان ناگهان یک بشکه آوردیم انداختیم داخل این حوض و کلی از آب حوض را برداشتیم. عرف می گوید من دیگر اینجا را نمی گویم هذا الماء کان کرا، بابا این آب اختلاف فاحش پیدا کرد با آب قبلی چطور من بگویم هذا الماء کان کرا؟ شک هم بکنیم که عرف می گوید هذا الماء کان کرا ام لا، یا شک بکنیم که یک سطل آب برداشتند بیا یک بشکه که عملا می شود شک در وحدت، نمی توانیم استصحاب کنیم، شاید بجای یک سطل کوچک آب یک بشکه آب برداشته اند، و همین کافی است که احراز نکنیم که هذا الماء کان کرا والان کما کان هذا کله فی التنبیه الثالث عشر.

## تنبیه پانزدهم: تقدیم الامارات علی الاصول

لااشکال فی تقدیم الامارات علی الاستصحاب. مثلا بینه آمد گفت این آب مستصحب الطهارة نجس شده است، هیم فقیهی تشکیک نکرده در تقدیم این بینه بر نجاست بر استصحاب طهارت.

اما وجه تقدیم چیست؟ و آیا تقدیم اماره بر استصحاب فقط مختص است به اماره مخالف استصحاب یا اینکه اماره موافق استصحاب هم مانع از جریان استصحاب هست، بینه بر طهارت آب مانع از استصحاب طهارت است کما لعله المشهور. اینها بحث هایی است که باید دنبال بشود.

وجوهی ذکر شده برای تقدیم امارات بر استصحاب:

وجه اول: ورود است. ورود دو تقریب دارد:

تقریب اول برای ورود: تقریب صاحب کفایه است، صاحب کفایه فرموده خطاب استصحاب نهی می کند از نقض یقین به سبب شک، و ما وقتی دلیل داریم بر حجیت بینه بر نجاست این آب، دیگر یقین مان را به طهارت این آب به سبب شک نقض نکردیم بلکه به سبب علم به حجیت این بینه نقض کردیم، شد نقض الیقین بالیقین نه نقض الیقین بالشک.

پس دلیل حجیت اماره ورود دارد و موضوع لاتنقض الیقین بالشک را از بین می برد. معیار ورود این است که اگر اخذ به دلیل وارد بکنیم موضوع دلیل مورود از بین می رود، ولی اگر اخذ به دلیل مورود بکنیم موضوع دلیل وارد از بین نمی رود، باید طرح کنیم دلیل وارد را بدون عذر موجه. ما اگر در اینجا به استصحاب طهارت عمل کنیم، یعنی اعتبار حجیت بینه را طرح کرده ایم، عموم البینة حجة را کنار زده ایم بلامخصص. وهذا غیر جائز رفع ید از عموم بدون هیچ مخصصی. و لکن اگر ما به عموم حجیت این بینه اخذ کنیم، دیگر رفع ید از طهارت سابقه این آب نقض الیقین بسبب الشک نیست بلکه نقض الیقین بسبب الیقین است بحجیة البینه.

اقول: اشکال این تقریب واضح است. ظاهر لاتنقض الیقین بالشک این است که باء باء موردیت است نه باء سببیت، یعنی لاتنقض الیقین فی مورد الشک، آن هم لاتنقض الیقین بشیء فی مورد الشک فی ذلک الشیء، نقض نکن یقین به یک چیزی را در جائی که شک در بقاء آن چیز داری. خب وقتی بینه می آید می گوید این آب نجس است ما شک داریم در بقاء طهارت، بینه که علم آور نیست و لاتنقض الیقین بطهارة هذا الماء فی مورد الشک فی بقاء طهارته شاملش می شود.

چرا ما می گوئیم باء باء سببیت نیست؟

چون اگر باء باء سببیت باشد پس لاتنقض الیقین بالشک می گوید به سبب شک نقض نکن یقین را، حالا اگر من استخاره کردم استخاره خوب آمد، استخاره کردم که بگویم این آب پاک است یا نجس کدام خوب است، استخاره خوب آمد که بگویم این آب پاک است یا این آب نجس است، آیا این دیگر نمی شود لاتنقض الیقین بالشک؟ آیا نقضت الیقین السابق بسبب الاستخاره؟ بسبب القرعه؟ اینکه نیست. ظاهر لاتنقض الیقین بالشک این است که لاتنقض الیقین بشیء فی مورد الشک فی بقاء ذلک الشیء. وبالوجدن بعد از ورود بینه بر نجاست این آب هنوز موضوع دارد استصحاب.

سؤال وجواب: باء سبب نیست، بلکه به معنای این است که لاتنقض الیقین فی مورد الشک آن هم متعلق شک ظاهرش این است که بقاء همان متیقن سابق است، انک کنت علی یقین من طهارتک فشککت یعنی شککت فی طهارتک. انه علی یقین من وضوئه ولاینقض الیقین بالشک ابدا، یعنی و لاینقض الیقین بالوضوء بالشک فی الوضوء. شما در اینجا نقض یقین می کنید به سبب یقین به حجیت بینه، اینکه درست نیست.

تقریب دوم برای ورود: تقریب امام قدس سره است، ایشان فرموده اند که لفظ یقین در استعمالات شرعیه ظهور دارد که مثال است برای مطلق حجت. والا چه کسی یقین دارد به حکم واقعی؟ من أفتی بغیر علم لعنته ملائکة السماء والارض آیا این مراجع ما علم دارند به حکم واقعی که فتوا می دهند؟ ابدا، حجت معتبره دارند. ولذا یقین مثال می شود برای مطلق حجت، لاتنقض الیقین بالشک می شود لاتنقض الحجة بغیر الحجة. دلیل حجیت بینه ورود پیدا می کند بر آن.

تأمل بفرمائید انشاء الله تا فردا.